



می‌گفت: «اگر ذرت‌ها دیر برداشت شوند، شیرینی دانه‌ی آن‌ها کم می‌شود. بابابزرگ هم می‌دانست که بلال‌های بالایی ساقه زودتر از بلال‌های پایین ساقه می‌رسند. برداشت معمولاً صبح بود و با ماشین خیلی زود به سردخانه‌ی روستا برده می‌شد. عصرها صدای جیرجیرک‌ها خبر از آمدن شب می‌داد و بابابزرگ اجازه می‌داد زیر سقف پرپولک آسمان در کنار مزرعه یک ساعتی در کنارش به ستاره‌ها و ماه تابستان خیره شویم و او برایمان از خاطرات کودکی‌اش بگوید. من و احمد می‌دانستیم بابابزرگ چه زحمت زیادی برای به بارنشستن مزرعه ذرت کشیده است. ما یاد گرفته بودیم تا کاکل بلال‌ها قهوه‌ای نشده است نباید آن‌ها را چید. من دوست دارم وقتی بزرگ شوم مهندس کشاورزی شوم.

سلام دوستان عزیز کوله‌پشتی! امیدواریم امتحانات را به‌خوبی پشت سر بگذارید و حال و احوالتان خوش باشد.

چند روز پیش، وقتی شنیدم امسال تیرماه هم بابابزرگ با رفتن من و برادرم به روستا موافقت کرده است، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم. امتحاناتم که تمام می‌شد، آزاد و سبکبال چمدان سفر می‌بستم تا چند هفته‌ای دور از‌های و هوی شهر به روستای پدر بزرگ برویم.

سفر خیلی به یادماندنی است، به‌ویژه که کوتاه نباشد و فرصت کافی برای همه‌ی کارهای دوست‌داشتنی و خوب داشته باشی. خوب می‌دانستم که تا به روستای بابابزرگ برسیم، ذرت‌های مزرعه همه طلایی و آب‌دار شده‌اند. کاکل‌های بوته‌های ذرت زیر نور خورشید ردیف به ردیف مثل طلا برق می‌زد. بابابزرگ

